

<p>نمود از ته دل نه گفت و بیان      که بد صاحب رحم آن سرفراز      بپوشید چشمان او بار بار      که دورت شد از بین و آمد صفا      به پنجاه و پنج ختم شد مختصر      و را کرد از خوشی تن باز شاد      ز دل شد دگر ره هوا خواه با      سوی تلدرک شد روان با سپاه      با عز ازو اکرام آن سرفراز      یکی را کمی کرد و یک را فزود      همیشه چنین بودی آن سرفراز      نه بگذاشت آن سرور بی همای</p>	<p>چو نزد پدر عجز و زاری خیان      شدی حال آصف و گریه با      پدر نیز بگریختس اندر کنای      بس اندرز و پندش نمود ازو      بسالی چنین بود خونین جگر      همه ساز و سامان او بازو      نمودش به او رنگ نایب بنا      و زان پس با عز ازو اکرام و جاه      از آنجا شدی حیدر آباد باز      بسی عزل و نصب اندر آنجا نمود      به تخیر و تبدیل عمال کار      که یک تن بکاری زیاد ازو و سلا</p>
---	--

<p>بسا زود در انجای با انجن  سپس کار با بی هما با کن  نیویدره در رسم مهر و وفا  چو دانا شود بر همه رسم و حال  سپس روبه اوزنگ باو شد  که ناصر به پیو در راه و داد  دش شادمان کرد بعد از عت  همه روز میسدان یل شیر گیر  بر چیز بودش نیاز سپاه  بکر تا تک او را همه کار شد  به راه گردان خنجر گذار  هم از قلعه داران و خور و کبار</p>	<p>که عامل اگر شد بکاری کهن  که حاکم در اول مدارا کند  نباید که گردد بکس آشنا  رعیت تبه ساز و ملک مال  چو از کار انجای و لشا و شد  بدیدار فرزند گردید شاه  نظام دولت او را در گشته خطا  سپاهی گزین کرد گرد و دلیر  علم داد و تقاره و ساز راه  بشکر پهدار و سر و ار شد  روان داشت او را بجز و وفا  فرستاد فرمان بر صوبه دار</p>
--	--

<p>         کمر بست و ز خدش با سپاه          سپه دار فرخنده بی مثال          بگر نول بهشت شد آشفته حال          بسی بخیز و لایه در آن بر فرود          ز بهر شش پذیرفت عذر گناه          باند ز فرمودش آن نکته دان          نباید ز تو شکوه آید ز کس          آیا لشکر آن سرور نیک          مرته ز غم روی خود را نمود          گرفتند اطراف قلعه سپاه          سر برکشان گشت انجامی بست          ز دشمن گرفتند حصن حصین       </p>	<p>         که او را پذیره شویدی براه          روان گشت با خیل و جاه و جلا          او بهونی چو زخمیه آن بانی بهال          به پوزش یکی نامه نوشت ز رود          بیاید بدر بار پس عذر خواه          به گرنول بنمودش آنگه روان          که بگذشته بگذشت لیکن پس          از انجا بجز ناک آورده          چو نزدیک ارکات آمد فرو          تر چنانی رخ نمود او ز راه          ره آمد و شد بر آن قلعه بست          بزود سپاه و زرای زرین       </p>
--	--

۱- بهت خان - ۲- سعادت - ۳- خراشید - ۴- نیک - ۵- محکم

<p>سیر دوست بگذشت از مهر ما  همه حکمرانی آن ملک داد  بدو داد منصب دگر پنجهزار  زید اندر انجا بعسر و وقار  ز فرحت دل از زندگانی برید  حکومت از او ماند و نیل و سوا  طلب کرد آن میر فرخنده فر  شهامت لقب داشت آن کمال  به او رنگ آبا و برگشت زو  گشت خیره سر نایک بد نهاد  سپهدار و جنگی و پر خاشخ  که سردار بود او بملک دیار</p>	<p>بن خصم افتاد و رخاک راه  به عبد الله خان از ره مهر داد  ورا داد نوبت مه کامگار  که در ترچیا باشد او قلعه دار  چو عبد الله این جاه و اعزاز دید  روان شد ز دنیا بدار القرار  پس نورالدین خان فرخ میر  حکومت بدو داد و عز و جلال  همه کار انجا سامان نمود  خبر آمد آنکه بنواب راو  بداو از مرتبه ولی خیره سر  ره سرکشی جت آن بدشعار</p>
---	---

<p>         که در کینه تیزی بر آورده سر          که بد مرد جنگی و فرخنده کیش          شش بگذرانید از مهر و ماه          بفرمان آصف امیر جهان          چو شیری که بیرون جهد از کین          کمر بست و شد از گنه عذر خواه          بیاید دوباره به نزد امیر          همش دو هنراری ذات و سوا          که از جان به آصف جدا و نیک          کمر بست آصف و گراستوار          شد شش سران جمله خدمت          مرسته در اگشت یکسر ریشی       </p>	<p>         چو از بابو نایک شد آصف خیر          ابو الخیر را خواند آصف پیش          نمودش سپهد به فوج و سپاه          بسر کوبی نایک او شد روان          سپه راند و جنگید در دشت کین          ز بون گشت نایک در آورد گاه          پیروزی آن را در مرد لیر          در اگشت منصب ز شش چار هزار          علم داد و تقاره و عز و جاه          چو سال صد و شصت شد از هزار          سر سرکشان راهمه کرد زیر          بگردون شدش عز و جاه می       </p>
--	--

<p> وکن ازستم های آنان برت  رعیت همیشه امان شد ز شانه  زاستم نیاید کسی در خروش  چو آصف زمانه نه بیند امیر  بیج دویمت و هفتم پدید  دل یک جهانی ز دروش تخت  بجز ذات یکتای پروردگار  شد آنگاه در فکر نیکو وزیر  کزو کار کرد و بخوبی روان  چدا بود و انا و فرخنده فال  که بودی بهر کار او مستحسن  بشاهی وزیری نکند اختیار </p>	<p> بایشان و گربار و پیمان بست  جهان گشت خندان و خرم سپاه  چو شهر را بود دانش و رای هوش  جوان نخت بود ارچه در سال پیر  سپس شصت و یکسال هجری رسید  محمد شش از این جهان رخت بست  نماند کسی در جهان بر تبار  شد احمد بجای پدر بر سر  وزیر پسندیده کاروان  جز آصف نیاید گشت در خیال  طلب کرد آصف ز ملک دکن  ولی کرد انکار آصف ز کار </p>
--	--

<p>         ره کینه تو زی نمودند باز          به آصف رسید از برید این خیر          که بودی بهر کار او هوشیار          ز کرنا تک آرد سپاهی گزین          که در بیجا پور بود حکم بداد          که حاضر شود زودش اندر پیر          بتر خواند با مردم کارزار          بهمراه او لشکر بیکران          ز مشرق خور فتحندی دید          گذرگاه شد تنگ بر مور و مار          خیر شد جهان شد کشتش سیاه          چو دانست گرد دور عالم زبون       </p>	<p>         از این سو مرهته و گر باره باز          پی کینه هر سوی بسته کمر          همین میر فرخنده نامدار          به ناصر بفرمودی سپهر همین          هدایت همین محی الدین تمان باد          بهر خواند با لشکر نامور          شریف خان فرخنده را از بار          ز خان دیس آمد ابو الخیر خان          پیایی ز هر سوی لشکر رسید          همه دشت شد پر ز خیل و سوار          مرهته سپید چو از این سپاه          در آشتی زد بکر و فنون       </p>
---	--

چو و انت زین جنگ گرد و تبا	کجنگا شش شد با مران سپاه
پنی صلح نبرد سیر سروان	فیرتد فرستاد شیرین زبان
نشايد موی و و ویدان چنین	که مارا انباشد در سیر زرم و کین
بدشمن کشی جمله یار تو ایم	بر زرم عدد و جان نشار تو ایم
برفت از میا نه کم و کاستی	به بسته پیمان و شد گاشتی
شدندی و را بنده تخت و تاج	ز سر و بس کپی و رسم در و تاج

که طلب و ن ایچر شاه از و ملی لواب آصفیا  
 را و رو انگی و ملی و انخر انخرانج لواب  
 و فاش آریات عالی آخره

شهنشاه و ملی سپهر هنر

و گر باره انخرانج نامور



<p>برنجوش از روی مهر و دوا          وزیر است از پسر پسر پسر          ز تو ملک ایمن شود از خطر          مرا نیست از تو جز این مدعا          نمودم و عسرم در پهلوی امیر مین          پسرش سپس بر خدای تو          فرستاد روان شد بعد افتخار          بعز و جلالت بصدف در ناز          دوروزش در آن کار بودی گذار          گرفتند بجزیر با دوستان          به فرحت همه روز ایشان گذشت          سپس حالت او دیگر گونه گشت</p>	<p>طلب کرد آصف مینیک او          نوشت او که شاهی ندارد فروغ          ز تو سلطنت یا بدی از یوسف          بده سلطنت را تو ارج و بها          چو اصرار شد دید آصف چنین          بنام محمد کار باران نمود          همه کار آنگاه نمود و انتظام          به بر بان پورا آمد از راه باز          در آن جا روان شد برای اشک          در آن دشت و صحرا بی شادمان          فکندند بس نیله گاوان و شت          چو باز آمد از میر بحر او دشت</p>
---	---

<p> نقواء کم شد و سستی آغاز شد  طبیعت زو دست مرض شد برون  نماند در عالم کسی پایدار  نکو تر نمود و بیش ترکیب سفر  عنان سوی اوزگشتند معطف  تن خسته با حال تنی پر خطره  مرض موج زن گشتند دل پر محن  صد شرفت یکت و بعد از هزار  نشاندن کسانجای بر جای خویش  بدو گفت اندرز بشنو ز سر  بمانی در عالم همی شادمان  تو از رفتن من میکنی دل پریش  نمانده کسی در جهان جاودان </p>	<p> متراجش در آنجای ناسازش  ز نیر و شدن گشتگی شد فرو ن  جهان ترا همین است انجام کار  چو بر حالت خویش کرد او نظر  شدار رفتن در طی او منصرف  روان گشت با هم زمان سفر  برود تا وقتی چه شد خیمه زن  جمادی آخر چو آمد چسار  همین ناصر جنگ را خواند پیش  بسیار چشم سپرد را پدر  که گر بنده من بشنوی در جهان  مرا گکار رفتن بیاید به پیش  ز آدم همین بوده رسم جهان </p>
--	--

<p>         بعالم نباشد کسی را بقا          که انجانیا بد تو را بد پیش          که هرگز نه بینی در عالم زیان          همیشه به تکمیل آن هوشت دار          تو بدیبر ایشان مکن جستجو          که در دوستی نفع تو هست همیشه          که مانند با تو بصدق و عفا          نه سختی چنانی که گردند سیر          در آمد هم بگویش اینی نام تنگ          بترس از خدا قادر زوال من          که خیر دو و دنیا بود اندر این          که سوری ز کشتن برود کسی          که پیدا توان کرد از کشتن زار          علم گرددش نام فریاد کسی       </p>	<p>         جهان را بود نام دار فنا          بشو فکر عقبنی و اعمال خویش          ز من چند پیرانه بشنو جوان          ده و هفت اندر زمین گوشه          سخت از مرتبه بود گفتگو          بدیشان همی راه صلح آر پیش          مدارا و ترمی با ایشان نما          نه انگونه نرمی که گردد لیر          و گریختن بتابد و چون جنگ          دوم از بی آوم آرم سخن          همیشه رضا جوئی او گزین          مشو در پی قتل مردم بسی          چه جان نیست چون نادر و کار          خشک آنکه سندی از آزار کسی       </p>
---	--

<p>نیک کن برایشان چو مردانِ راه  سپس حکم اورا بیاور بکار  خلاف شریعت و در عالم خطا  که تو ناخدائی ملک است فلک  که واقف شتوندی ز سیر سلوک  سیر و زقرآن بخوان مختصر  مغرب شود آدمی از سفر  شود بر نور روشن چو نصف النهار  شود و بر تو معلوم بر خیر و شر  چو پروانه گردند گرد سرت  گویی مهربان باشم که قهرمان  که حیوان و شکر نکرد و حزی  که آید زن و بچه اورا بیاور</p>	<p>پویند چون راه در رسم عباد  تو محرم بقاضی و اناسپار  که کسین حکم تشریفات رواست  سوم باید ست کرد گوش ملک  بلوک گردی لازم پو بر ملک  کزان چند سودت سزدین عمر  دگر آنکه گفتند اهل خبر  سپس آنکه احوال ملک و یار  ز ملک در رعیت نشوی با خبر  شوند از سوده همه شکرت  بشر طبعک باشی تو هم مهربان  پنهای نترک جانا قاست گزین  پس از نخست گوی سازشاد</p>
---	--

<p>وزارتان نشاید شدن تمسح          که این هر دو را بسته با هم وجود          که گروی از آن در جهان با تو          باند زرم از روی فکر تبه بین          گزان نام نیکو بماند حبا          که از خدمت حاصل شو آفری          بدان خدمت خلق فرض شمی          که لطف خدایت شو پرده پوش          بهر بخش کاری بیدیش آرخوش          که آرام جانست و آرام پوش          بجا آربی قدر و بی معذرت          هم آسوده باشی تو در رستخیز</p>	<p>و گره نشو و نسل او منقطع          تو را و پیرا از اینست سود          چهارم سخن راز من گوشدار          اگر خواهی آرام دنیا و دین          بخدمت کمر بند مخلوق را          ز خدمت بیابی مگر برتری          تو را دادی روان چه عز و همی          پس از فرض خالق به مخلوق گوش          شب و روز خود را تا بخش بخش          به انجام هر کار در وقت گوش          گهی کار دنیا دگ که آخرت          که در دایر دنیا بمانی عزیز</p>
--	---

<p>بزرگان دین را با عزاز و اار  چو شکرش بگونی شود کار راست  ز کفران نعمت بگردی زبون  از ان بیانی اندر جهان فریبی  که مانی در عالم بعز و وقار  که تیر دعاهت بس کارگر  بیاد آید بیچارگان و فقیر  دعای جهانی به رسم بزند  نحو کار کا نجا شوی صاف رو  مکن حق بیچارگان را تلف  که یاری نماید تو را اگر دگار  از آن بهره هست ز اهل سؤال  که از جود بر جا ست فریبی</p>	<p>بچه تخم شتو از من ای رازدار  که این سلطنت از بزرگان بماند  که از شکر نعمت بیابی فرزون  بود پاس درویش شکر تنهی  دعای بزرگان همی پاس دار  ترا و ستم دیدگان کن حذر  مکن غفلت از مروم گوشه گیر  که یک آه یک شکری بشکند  جهان جامی کشت است معینی درو  شستم آنکه چون ملکت آمد بکف  همیشه زیچارگان یاد آر  تورا بهره نبود همه ملک مال  تورا داد و نیردان تو باید دبی</p>
---	--

<p> خیانت ممکن نشود امانت گزار  که هر کار است آسان شود و چنان  شود شاه در ملک با عز و جاه  میاد و بغفلت شوی کار بند  چو خواهی که باشی همی سرفراز  که ظاهر شود بر تو هر خیر و شر  که مانی با عز از و جاه سریر  از این پیش میریت با عز و جاه  همه صاحب ملک و مال و شرم  بدندی به پیش شهرمان حیرت خوار  همه ملکش آمد بر سر نگین  شهی راند اینجا بصدقه ای  حکومت باین عبد معاصی رسید </p>	<p> رعیت امانت بود و هوشدار  بشود با همه مردمان مهربان  رعیت چو خوشدل بنامد ز شاه  خدای رحیم است رحمت پسند  به نفتم شنو از من اندر ز باز  به تاریخ این ملک بنما نظر  ز یک گذشتگان درس عبرت بگیر  به شش صوبه ملکش پا و شاه  همه صاحب عز و جاه و خدم  هزاران سپاهی و مرد سوار  چو اوزنگ پیدای این سرزمین  دکن سر بسر گشت او را ره ای  پس از آن بحکم خدای مجید </p>
---	--

<p>         با علی و او فی ابدم مهزبان          چون پاسبانی کنی در دکن          فزون ساوت تبه حتی قدیم          که گروی از آن پیش یزدان حبل          که شای نگردد و برایت وبال          دیگر سال بگمارد دیگر کسی          شو بحق دیگر کسان پیمان          بدان قدر ایشان بسان گهر          گزیدم همه مردم کاروان          که هم نکته دانند و اهل تمیز          بر او تو را باید اندر بکار          شفق کن لطف و شوهر و دور          چو ایشان نیاید بکار تو کسی       </p>	<p>         چو این ملک را من شدم پاسبان          تو را باید ای جان من بوزین          که خوشنودگر و دخدای کریم          مسلمان و هندو نگوئی بدل          بهر کس خور پایه ده عز و مال          بهر سال مامور بنمای          بکار ار پانزیر یا دوازده سال          سزانی که من صح کردم بهر          که من از مردم پدوران کسان          سران را بگذار در بر عزیز          به ششم شنبه از من امی او قرار          پس از من بایشان شو چون پدر          بر او تو را پستبان است و پس       </p>
---	---



<p> بفر تو کوشند هر گونه حال  همه ملک یکم به باد آید  چو زنداورا نگه کن بداد  که باشد خردمند و اهل تمیز  به نرمی به پیش آید خروش  نیپرورگی مردمان رزق  کی از شاخ بی بر کنی خورد  بوقت درو گردد او شرمسار  کند خوار در ملک اهل تمیز  که از سفلی ناید تور لوتنگ  دنی طبع را به بو خاک گور  گزایشان پریشان شود آنجن  که در ملک مال است این صلکار </p>	<p> چو یابند از تو همه عز و مال  که از تنگ دستی فساد آید  هدایت همان محی الدین خان یاد  بدو مهربان باش و دارش عزیز  گهی در خرابی ایشان مکوش  نهم بشنوی نور چشم جلیل  مجینه است کوسفله را پرورد  کسی کا فکند تخم در شوره راز  کمینه اگر گشت زودت عزیز  سرفله آن که کوبی به سنگ  ز بداصل ز سنگها باش دور  ز عجز مشنوی تو هرگز سخن  و هم گویمت ای سپردار </p>
--	--

<p>که در ملک پیدا نکرد و فدای  زیانها به بینی بکار نشوی  که واقف بکار راست هم نماند  خیانت نیاید ز نیکو بکار  ز شاهان تیمور گویم سخن  بهر حالشان ما بدانیم شاه  ز خدمت شایسته ما نامور  کز ایشان تو را هست عز و مقام  که از شکر نعمت بود پر قرار  که بانا در م بود گفت و گذار  بهندوستان گشت او حمله ور  چو از من دل شاه میبود شاد  که فرق من از فرقان بگذرد</p>	<p>بهر کار بگمار نیکو شرا و  چو بد اصل را کار اعلی دهری  پورن چند باشد دیوان بکار  ز بد اصل امید نیکی مدار  ده و یک ز من بشنوامی جانان  از ایشان با هست این عز و جاه  پی خدمتش بسته باید کمر  همیشه بدیشان نما احترام  سلطان و ملی همه پاسدار  ز من بشنوا این قصه و یاد دار  چو نا در شهنشاه با عز و فر  مرا خوانند در بر بلطف و وداد  همی خواست شاهی هندم و بد</p>
--	---

نمک خوار هستم بدین خانوادان  
 که من پایدارم بصدق و صفا  
 نمک دان شکن مرا نیست کیش  
 بفرموده احنت آن با هنر  
 چو وانست هستم ترا اهل داد  
 و قبا بد پسندیده در کیش او  
 که گردی بمهر و وفا مشتبه  
 که از صلح باشد همیشه فلاح  
 که مغرور آخرت قدر بر زمین  
 از آن سر بیخچید که نادان بود  
 که از صلح بر جا بود عز و تاز  
 نزدگر کشتی از میان تیغ تیز  
 که بر خصم گردد همه کار تنگ

بگفتم بدو ای شیه نمک دان  
 ز من بیوفائی پسندی چرا  
 نمک خورده ام من ازین شاه پیش  
 چو بشنید از من شه داد گر  
 از انکار من گشت سر و شاد  
 من از جمله اغزون شدم ترو او  
 تو نیز ای پسر باش همچون پدر  
 ده و دو بدان راه صلح و صلاح  
 گهی بر زیادوی شکر مبین  
 که کم من فوّه گفتی زردان بود  
 بکن تا توانی در صلح باز  
 و گرد من آید بتو در سیتیز  
 تو رو قبله باید در آئی بجنگ

<p> سپس سپید جنگ دشمن تبار  چو آمد بر او حمل کن بید رنگ  که یارست بود کرد کار قدیر  چو پشت قوی گشت نبال شوی  که درنگی جنگ آید بکار  که فتح از ثبات است در کارزار  که کروم من این تخریبت یار  بیان سازمت بر ایشان نو  بنتخی از ایشان گشت یار  مشو امین از گفشان بیخ حال  که باشی در عالم همی سرفراز  همه هست منصف همه است عزم  بوقت غنا جلگی بر کنار </p>	<p> در اول بند رخ بر بی نیاز  وزنگ از نادشمن آید جنگ  بر حمله او در آنچه شمشیر  پس پشت لشکر همی کن قوی  گر روی لشکر تو اسوده دار  ثباتت قدم باید اندر بکار  و ده دست من امی پس گوشدار  زیجا پور و هم ز بر زبان شنو  که در ایشان چه گفتار نیست  همچو و غرض مردم بدخصال  ز گفتار این هر دو کن احتراز  نه لایق برزم و نه قابل برزم  بروز داشت تو را جان نثار </p>
--	--

ده و چهار گویم من از سیم وزیر  
 که سر پایه ملک دارست مال  
 خزانین بیند و ختم فی شمر  
 بدانانی از خرج سازنی چنین  
 و بی گرتاراج بندی که  
 چنان کن که فردا نگوی پریش  
 ز داد ای پسر ملک آباد کن  
 که ملک از به شکر از سیم وزیر  
 نماند ز بیداد ملک استوار  
 و ده و پنج گویم تو را از سپاه  
 چه خوش گفت انامی بران زمین  
 نیاهی که خوشدل نماند ز شاه  
 خزانین پراز بهر شکر بود  
 هم از ساز و سامان و زر و گهر  
 چو مالست بود جمع کرد در مجال  
 ز روز و زر گوهر از سیم وزیر  
 کفایت کند نسلمها بعد از این  
 بسالی نشود جمله زیر و زبر  
 از این پس آن خود هر بیان خوشتر  
 ز آبادی ملک دل شاد کن  
 بیاید در این فکر کن شکر  
 رعیت بداد و و شاد و دار  
 ز شکر شود و مقدر پادشاه  
 باند ز رشادان پس استیمن  
 نزار حد و ولایت نگاه  
 نه از هر آسایش تن بود

<p> که زینت کنی بر خود تحت و تاج  شود روزش از دست دشمن سیاه  کز و ملک و لشکر شود سرفراز  که در جنگ دشمن شود پایدار  ز لشکر نکو گرددت جمله حال  که دشمن بملکند بی گفتگو  که هرگز ندانند از تو سپاس  همه قابل اندی بگرن زون  کز ایشان بود ملک را حال زار  که در ره نیامد از ایشان پند  تو این قوم را اندران بندوار  دعای نگو باشدای هوشیار  که دست دعا بهتر از داوری </p>	<p> نه از بهر آن میستانی خراج  چو رخیده باشد سپاهی شاه  رعیت بیور بلطفه و نیاز  پیرا به بیم و به امیدوار  سایه بزرگار ملک است مال  دهوش کنون از برین شنو  برین در اینجا چو شیطان س  هم صاحب مکر و دیونند و فن  و گزوم رام و اس اموی زار  من اینان بگو بکنند کرم بند  اگر خواهی آسایش اندر کار  ده و نهفت از من برین گوشدار  بروان حق کن همی داوری </p>
---	--

<p> تو این قوم را اندران بینداز  دعای نگو با شدای بهوشیار  که در ملک ثانی همی شادمان  دعای پدر و جهان با تو یاز  همین است آئین دوزخ زمان  بجز ذات حق الذی لا یوتی  بنی آدم از بهر مردن بزاد  که گشت جهانش از او از کوس  که دنیا تدار و چو ایشان بیاید  نه کسری بجا و نه بهرام گور  پی هم شدندی ز دایره فنا  شد آصف به نشان پللی پیر </p>	<p> اگر خواهی آسایش اندر بکار  ده و هفت از من همین گوشتار  همی خواهم از کار جهان  بمانی بعزت همیشه تو شاد  چو این گفته شد بست چشم از جهان  کسی را نباشد در عالم نبوت  شد آن پیر فرزانه همه شراد  نشان نیست از اسکنده فیلقوس  کجا رفت جمشید و کوی قباد  زیدن کجا رفت کوسم و تور  نه روین تن است نه رستم بجا  سیاهان کجا رفت آن کرد فر </p>
--	---

<p>یکی بگذرد و دیگر آید ز دور  روان گشت خرم بیای جان  سوی خلد آباد شد سرفراز  سپاهش به راه و یله کنان  بمراه فرزند و میر و وزیر  جهانی پراز ناله و داد شد  همه نوحه خوان از غم شهریار  وز این غم همه برگرفتند بپیر  سوی خلد آباد زاری کنان  همه قصه گوزان شرب با صفا  یک از داد او قصه آغاز کرد  یک از گرز میدان روز و غا</p>	<p>همین است رسم جهان لیسر  پس از عمر شتا و سال از جهان  پس از غسل و کفن و نماز و نیاز  چو تابوت شه شد از انجاروان  به تخت بود آن جسم شاه دلیر  چنان تا به او رنگ آبا و شد  همه شهر شد از غمش سوگوار  به بستند و کان و بازار شهر  بتازه روان مردم از پی و داد  یکی شورشی شد از این غم بپا  یک از مر و پیش سخن ساز کرد  یک از داد او گفت و چو و سخا</p>
---	---



نجاکش سپردند و پیر و جوان شد و از جهان نام نیکو بیرون شدی ناصر جنگ پس گوار بیکه بختش نام سوگ داشت	بر او فاتحه خوان سمران کسان چنان مژه را کس نگوید که مژ چنانی که رسم است در مژ پاره پس آنکه ره و رسم شاهی کند
--	---

چو سیم تار رخ رفتن بنجاک  
نداشت که پاک آمد رفت پاک

۱۱۶۱

## خاتم در واقعات و پیش آمد حالات خویش

هزاران نیایش هزاران پیا خداوند یکتا غفور و دود توانائی و هوش و کفارداد	از اخلاص آرم برینقیاس که از جود آوردم اندر وجود ولم راز احسان خود کرد شاد
--	---

<p>             وگرنه چه دایم من از مغز پویست              سوی تا مره اصف سرزاز              سخن افزین اوست و سکارا              ز لطف خدا تا در ذوالممن              خدیو جهاندار فخر ز من              که اندر جهان نام ماند بجا              ستون ای برافراشم نخست و              زدانشده را ز پروردگار              از او در زمانه شوم از چند              بنام شهبان شاه عالی وقار              بنا شد کسی آگه از سرزاز              بند آگه حیران در عالم کسی           </p>	<p>             نه نیکی سرار منما مبر اوست              ز الطاف او دست پر دم فواز              بگفتار باشد ویم رهنما              یکی طرح افکندم اندر سخن              سخن ساز کردم ز شاه و دکن              یکی کاخ شاهانه کردم بنا              کشیدم یکی طرح و پی شد دست              ایبدم همی بد بلیل و نهار              کاین کاخ شاهانه گرو بلند              بماند در عالم یکی یادگار              زمانه و گر گونه ام گشت باز              پریشان و سرگشته گشتم بسی           </p>
--	--

<p> تشدید میباید تدبیر من سودمند  نبودم ز حالات خود آگهی  فردمانده در کار او تیزویر  تضایر سرم هر چه میخوا<sup>ست</sup> اراند  نیچیدم ز مزروع خود خوشه  نبودم ز کار جهان بیخ شای  همم آه افسوس مساز بود  تن آزاد دور و همفاده به بند  شدم در بر سروری ارجمند  که در ملک عرفان بود همچو شای  رسول خدا را از جا<sup>ست</sup> خلیل  امیر پسندیده یا صفا </p>	<p> سفر کردم از بخت سرگشته چند  گهی در کراچی گهی بمبئی  ندانم کسی را ز این صرخه میر  بسالی بزودن گفته نا گفته ماند  پریشان نشستم بیک گوشه  ولی پر ز رنج و لپی پر ز باد  غم مونس و درد همراز بود  گذشت این صغیرم ز ایام چند  که ناگز از اقبال و بخت بلند  خط و ندا اقبال اعزاز و جاه  حلیم و روف و کریم و جلیل  خور صرخه دانش سپهر وفا </p>
---	--

<p> خدایش عطا کرده عزیزی عظیم  سپهر جلالست و نیکو آفتاب  در این دوره باشد او پس کن  سر سروران عارف ممتحن  بقرآن همه کار آن باوقار  نگوید سخن از کم و کاستی  خدایش از آن کرده هر جا قبول  نه ظاهراً گرفتار و لقی و عبا  امیر است در ویش ز رخ سیر  بقرآن بود خلق را رهنما  چو نیست پایدان نیک  هم او علم پرور بود تیسر و سیر </p>	<p> بدل دوستدار رسول کریم  نظامت بچنگ است و عالیجناب  بجا باشد که پیش دزمن  بود حافظ گفته و ذوالامن  ز جان پیر و گفته کرد کار  نخوید بجز نیکی و راستی  همه مال او وقف است اه رسول  بمعنی است در ویش آن پارسا  ز فقر و فخری شده باخبر  همه کار او پیر و مصطفی  بدانش پس ندیده در ویش نگو  در این ملک بس سالها بگذرد </p>
---	---

طلب کرد و دید آن مہ نامو  
 بر او کرد این گفته با کار کل  
 بہ پایان چو آمد بدو سپرم  
 پس از نخبه شاد و لم باز شاد  
 گرفتیم قلم دور گزشتیم طلال  
 گرفتیم دگر بارہ و نبال کار  
 بتائید آن میر سیکو سیر  
 سپردم بدان را دباغ و نام  
 کشش کاخ دیگر بسا ز ہم درین  
 کز و ماند اندر جهان یادگار  
 بماند بجاتا بود این جهان  
 بنزد مہانش تو سازی قبول

چو از آصفی نامہ شد با خیر  
 چو شنید شکفت نامہ ہم چو گل  
 بفرمود گفتار پایان بر م  
 بفرمودہ آن ہمین میر را د  
 ازان پس حکم میری ہمال  
 ز لطف وی ویاری کرد کار  
 شد این کاخ آباد با کرو فر  
 ز رفقت کاخ یک کاخ چون شد تمام  
 نیازم بود بر خدای مہسیر  
 یکی کاخ شاہانہ شد استوار  
 ز آسیب دوران نماید زیاں  
 الہی باغ از وجاہ رسول

<p> تو باش غرت جاو و اعزازده  بهمش غر جاوید بخشا و نام  بصدق و صفات نام او زنده و  خلاصه که این کلخ پیمان رسید  و ران ذکر شاهان کنم سیر  چسان شایلی ندر و کن و  هم از سید احمد گونا مدار  که ذکرش بتاریخ باشد شهید  هم از انگلیس و فرنج آن زبان  همی از منظره گویم سخن  مسلا بت چگونه شدی حکمران  چسان دور شای بسیر و اسیر </p>	<p> بهر روز روزهش عیان سازید  بهر دو سرالش عطا کن تو کام  میان مهانش بر از زنده دار  بخش کلخ دیگر مرا هست امید  ز کردار ایشان و آن کرو فر  چه گرد آوریدند و بگذشتند  همان ناصر جنگ و خون بد  بدا و نامداری در عالم سعید  چه بگذشتت رطاک عهد و پیمان  که چون شد بدو شهرهای گامزن  چسان بود دوراننش اندر جهان  جهانی پراز جنگ پرتور و شهر </p>
---	--

<p>چسان بگذرانید این روزگار          حکایات گویم تو را بے شمار          در عالم چه واقع شد از صلیح کین          چگونه بدان دور شر و فتن          حسین مردانای باهوش و منگ          جهان چون شد از زنا نش گذار          که چون دور ایشان شد از عیش و نشاط          گویم از آن راد مرد مستین          که بخت جوان داشت با طلب          نظام شاه شهنشاه و باطن ولی          بکام جهان عهد پیر و زلود          بعیش و مسترت زمین و فلان</p>	<p>ز تخت شهری شد چسان برکنند          هم از آصف ثانی نامدار          که در عهد آن سرور یقین          چه کرد او ز دانش ملک کن          پس از او گویم ز پولا و جنگ          که است آصف ثانی که است آن پادشاه          سپس گویم از آصف طار و رخ          بکاخ ششم ز آصف ششمین          مهین میر محبوب علی خان راد          شهنشاه فرزند محبوب علی          بدوران او روز نور و زلود          بعهدش جهان بود امن و جان</p>
---	--

بهتر مند و در یاد دل پاک زاد  
 بچه روز کارش بدی روز عید  
 که آن کاخ سازم چنان نوها  
 همان مرد با دانش پر فطن  
 رعیت از و گشت آباد و شاد  
 بدی کرد از بنخ و بن ریشه کن  
 نیابی چو او کس بعد استجو  
 چه بد و در آن کاین و چه گشت  
 پس دیده اطوار و نیگوشا  
 چگونه بدستوریش شد زمین  
 زمانه چو او نیک مردی زاد  
 ز دانش بر اهل جهان بود سر  
 ز دانای مشهور آفاق بود

نهی بود با جود و احسان و زاد  
 نبودش جز آرام مردم امید  
 امیدم همین باشد از کردگار  
 ز مختار ملکش گویم سخن  
 سه جمله سالار جنگ جواد  
 از و گشت آباد ملک دکن  
 همه کارها شد لیسان از و  
 ز پوشش بدی مغرب اندک گفت  
 نیابی چو او مرد در روزگار  
 هم از راه شاد گویم سخن  
 کشتن بود پر شاد با مهر و داد  
 همین سلطنت بود با پوش و فر  
 ز عظم و مهر در جهان طاق بود



پس کالج هفتم کتم ابتدا  
 زد دوران عثمان علیجان را  
 کز و شد چسان ملک رفهری  
 و کن گشت از و پوپل جهان  
 ز علم و نهر ملک ادا و شکوه  
 بمشرق و کن شد از و دار علم  
 همه کار باز و بسامان رسید  
 اگر ایوری ساز دم کرد کار  
 که ماند در عالم کی یادگار  
 ز عثمان علی شاه نسیکوشعا  
 نخواستند شایان ازین شاه را  
 شهران گر طریق و را بسپرد

که هر گونه رازت نشود بر ملا  
 بگویم ازین شاه نسیکوشعا  
 رعیت از و گشت شایان همی  
 نظهر پورتن باد و تختش جوان  
 که جز مش چو باد است شغرش چو کوه  
 چه او منبع علم و فضل است و حلم  
 جهان را بیار است مانند عمید  
 بد قمر نایم همه آشکار  
 که گرد و شهران از خود آموزگار  
 یماند ملک و کن یادگار  
 طریق شهنشای و عدل و داد  
 ز دنیا همه نام نسیکوشعا

بغیرت بماند همین خاندان	همی خواهم از کرد و گار جهان
بماند خسترم دل و کامگار	شهراد و فرزند و آل و تبار
معظم باعزاز انا و شاد	ولی عهد او خرم و شاد باد
سپهدار و دریا دل و نامور	ولی عهدش اعظم سپهر نهر
بر زخم و به زخمش نباشد جلال	معظم خور آسمان جلال

خدایا با عسرا آل رسول

ز منقون نمانی و عایش قبول

## تشکر و تاسف و اعتذار

سپاس نیرودان را که از بذل توجه و عنایت و الطاف دانش پرور  
علم گستر اگرچه تعدادشان خیلی کم است ولی بضمون ع سیاهی لشکر  
نیاید بکار - کاخ اول نیرور طبع آراسته گردید -

قبل از همه لازم است تشکرات صمیمانه خود را تقدیم جناب  
جلالتاب اجل نواب سر نظامت جنگ بهادر صدر انجمن علم و عمل  
نمایم چه در حقیقت اگر از حسن توجه و علم دوستی ایشان و این انجمن نبود  
این کتاب بطبع نمیرسیده راستی قلم و فکر من مرهون احسان حضرت است  
اگر اهل دانش معذورم داشته سخنم را تعلق و خوشامدند پذیرند عرض میکنم  
افسوس است که مانند حضرتش در این ملک کسی را ندیدم که باین اندازه  
ولبتگی به نشر معارف داشته باشد یوثیره علاقه مندی این را و مرد خاندان  
جلیله آصفیه با اندازه ایست که بیان این ناچیز از وصف آن قاصر  
است - تمام فکر این مرد جلیل این بود که این تاریخ برای این ملک

یکی از لازمات و طبیعتش لازم است و باندازه ای در کمک و به فراهم  
 ساختن اسباب آن کوشان که ما نقش متصوره بهر کس در نظرش  
 آمد حظی نوشت و طلب کمک فرمود ولی متاسفانه جز معدودی  
 دعوتش را بیک اجابت نگفتند.

هم چنین از جناب شرافت انتساب جلالتهاب نوابت بیاجنگ  
 بهادر کمال امتنان را دارم و موفقیات ایشان را از خداوند  
 عالم خواهام.

و همین طور از آقایان دیگر که کمک و اعانت خود را درین نظر  
 از بذل اعانت خود ممنون و تشکرم ساختند و از کسانیکه این کتاب  
 را قبل از طبع خریداری فرمودند نیز تشکر و ممنونم خصوصاً از آقای  
 نجف علیخان ناظم اطلاعات که از بذل سعی و همراهی توبه شایان فرمودند و رفقا  
 از حبیب آقایانی که نام گرامی ایشان در فهرست درج است تشکر و ممنونم  
 که هر کدام فرار حال خویش باعث تشویق این ناچیر شدند و بطور خاص  
 از جناب آقای حاجابهاشفاق احمدخان معتمد بابت حکومت فرزند نواب فخر ایچنگ  
 بهادر ممنونم اگر چه اعانه ایشان قلیل بود لیکن با یک خلاق و خوش روی ادا

فرمودند که بی اندازه مجذوب اخلاق حمیده ایشان شدم -  
 از کسانی که کتاب را خریدار شده و قبض آنرا صادر نمودند و بالاخر  
 وجه آنرا نیز واختند و اسباب حسرت بسبب وعده ای امروزه فروداشدند  
 هم ممنونم چه ممکن است مواعی در ادای این وجه قلیل داشته اند که بر این  
 احقر پوشیده باشد -

ولی پیش از همه یکسکه قلم را شنخود و برادرتیم افروز و نواب . . . بود که  
 با آن مقام مرتبه و اقتداری که داشت و قتیکه خط نواب سر نظامت جناب  
 را بنده متش بر دم کتاب را خواست و مطالعه کافی فرمود و وعده وافی نمود  
 و پس از آمدن و شد بسیار و خرج بیست و یک و پیر کرایه آن راه دور در از فرمود  
 من مکی نمی کنم بنا بر این از آن آقایانی که در ملاقات اول و دوم از کار فرمود  
 گفتند من علاقه ای بزبان فارسی ندارم باید تشکر باشم که بیشتر بزرگوار  
 و شد و دادن کرایه و چهارم نفرمودند

پس از کسانی که کتاب اقبلاً خریدار شده و بزرگوار انتظار و چهار  
 گفته اند محذرت می خواهم که طبع این کتاب بسی و بر شد و سبب و بر شدن  
 یکی موجود نبودن سرمایه کافی و دیگر انتظار اعانت دانش پروران موجود

نبودن کاغذ و بیشتر از همه اذیت و سهل انگاری مطابع که در این موقع  
خیلی اسباب زحمت و اذیت شدند و کار یک هفته را در سه ماه انجام دادند  
باری بعد از خاتمه پذیرفت و کاغذ اول بطبع رسید و ازین رو گذر  
آسوده خاطر شدم لیکن شش کاغذ دیگر ازین کتاب مستطاب باقی است و  
بتوفیقات ایزدی و توجاریاب همت موفق بطبع و نشر آن شوم.

بعلاوه ضمیمه بر این کتاب لازم است که شرح حالات امرای محضی  
که خود را وابسته باین خاندان مبلبل میدانند ترتیب داده شود و اگر توجیهی در  
شرح حالات پدران خود را نوشته باشد این کتاب از هر جهت تکمل و  
تام نامی ایشان نیز برای همیشه زنده خواهد ماند و این کار بنظر من خیلی شوال  
است زیرا که فرزندان امروز فکر افتخارات ابا و اجداد خود خیلی  
کم دارند.

والسلام علیمن اتبع الهدی - بتاریخ ماه جمادی الثانیه ۱۳۶۲ هجری

حاجی فتح الله مقبول زیدی

۱۳۶۴ - الاده میمان حیدرآباد دکن

## فهرست اسامی گرامی آمانه دهندگان محترم

شماره	اسامی	مبلغ	کیفیت
۱	عالمینما نواب نظامت جنگ بهادر	۳۰۰ روپے	
۲	سالار جنگ بهادر	۲۵۰	
۳	لہیر یار جنگ بھادوی پانچگاہ	۲۵۰	
۴	احمد نواز جنگ بهادر	۲۵۰	
۵	حمایت نواز جنگ بهادر پانچگاہ	۱۰۰	
۶	گلشن جنگ بهادر نزد لوٹو پانچگاہ	۹۰	
۷	شہید یار جنگ بهادر	۵۰	
۸	نواب تراب یار جنگ بهادر	۲۵	
۹	مولوی مسعود علی صاحب ٹھوی	۲۰	
۱۰	مولوی محمد حمید الدین محمود صاحب علی پور	۱۰	
۱۱	آقای نجف علویان ناظم اطلاعات	۱۰	
۱۲	مولوی مرزا محمد ریگ صاحب سہیل پور پانچگاہ	۱۰	
۱۳	مولوی مسید تقی صاحب بنگرامی ناظم عدالت	۱۰	
۱۴	سید تقی صاحب بگرامی	۱۰	
۱۵	جناب سید محمد حسین صاحب عبدالرزاق کونی پانچگاہ	۱۰	
۱۶	خان بھادو شفاق احمد خان صاحب	۱۰	
۱۷	آقا سید ابوالحسن صاحب رھوی	۱۰	

۱۸	مولوی مظہر علیخان صاحب پروفیسر جامشہ	۱۰ روپیہ
<b>فہرست اسامی محترم خریداران نسخہ خاص قبل از طبع</b>		
۱	مولوی حمید الدین محمود صاحب عامل بلدیہ	ایک جلد
۲	آقا نجف علی خان	”
۳	سرزا محکم ریگ صاحب مقتدا سٹیٹ ہبازا جہانگیری	”
۴	میر باقر علی خان صاحب پرسنل دیوکار قیامت	”
۵	سید تقی صاحب بگرمی ناظم عدالت خفیہ	”
۶	سید تقی صاحب بگرامی ریویس	”
۷	محمود مصطفائی بیگ ایڈی کسٹرو خزانہ عامہ	”
۸	مولوی محمد بادی صاحب ناظم ہائے اسکول	”
۹	علی موہنی رضا صاحب منگوار	”
۱۰	فتویٰ صاحب ہتم تعلیمات ہند	”
۱۱	حاجی سیدین مسافر عرف چاند سیان (عبدالرزاق کئی)	”
۱۲	آقا دستا قدر و انش تروی گوانڈ ہوسٹل	”
۱۳	آقا غلام رضا تروی	”
۱۴	عائجی ابوبکر نظامت جنگ بہار	۴ جلد
۱۵	نواب الحاج میر قراب علیخان صاحب	ایک جلد

برائے سہ ماہیہ



۱۶	مردق جاوید	۱۶
۱۷	آقا محمود ذریعہ زراہہ یزدی (کراچی)	۱۷
۱۸	مولوی افضل علیخان صاحب محکمہ برقی	۱۸
۱۹	آقا حسین علی حاجی احمد یزدی سکندریا	۱۹
۲۰	نواب اکبر راجہ جنگ بہادر	۲۰
۲۱	مولوی سعادت اللہ خان صاحب اول مدرسہ دارالعلوم	۲۱
۲۲	مستر دادا بہائی کاوس جی مدرسہ کارکنان پندرہ	۲۲
۲۳	مولوی میر باسط علیخان صاحب ناظم اول مدرسہ تحقیقہ	۲۳
۲۴	مولوی میر غلام محمد صاحب نائب ناظم مدرسہ	۲۴
۲۵	سید محمد تقی صاحب کارپوریشن	۲۵
۲۶	عالیجناب ناظم صاحب انجمن امداد باہمی	۲۶
۲۷	محترمہ شہر بانو بیگم صاحبہ	۲۷
۲۸	مولوی سمیع الدین محمد صاحب	۲۸
۲۹	آقا فتح اللہ حسینی یزدی (بیہی)	۲۹
۳۰	آقا سید ابوالحسن رضوی	۳۰
۳۱	نواب اکبر نواز جنگ بہادر	۳۱
۳۲	نواب کاظم جنگ بہادر خرمزند نواب شوکت جنگ	۳۲
۳۳	آقای محمد کاظمی یزدی (بیہی)	۳۳
۳۴	آقا محمد کریم علم پرورد یزدی (بیہی)	۳۴
۳۵	مولوی منظر علیخان صاحب مدرسہ فیضیہ	۳۵
۳۶	عالیجناب نواب فخر نواز جنگ بہادر	۳۶
۳۷	آقای قاسم محمد رضوی معاون وزارت فرنگیہ ایران	۳۷
۳۸	اسٹیٹ بہار اے جے کیشن پرنسپل آف انجینی	۳۸

ایک جلد

۳۴	عالمیخواب نواب عسکر نواز خجکتی صاحب	یک جلد	دیوبندی کرم الدین
۳۶	مولوی سید علی احمد صاحب	"	"
اسامی صاحبان معظمی کہ سر اول را قبل از طبع خریدار شدند			
۱	مولوی سید غلام عابد صاحب جاگیر دار	یک جلد	پتھر گاہی برآمدہ سہ اعزہ
۲	محلہ سہیل صاحب (حاجی امین ولدین غفتر علی)	"	
۳	مردانہ وار علی صاحب مہتمم آبکاری نانڈیٹر	"	
۴	عالمیخواب نواب نظامت جنگ بہادر	"	
۵	مولوی محمد الہ ریاض صاحب (ذی سہی)	"	
۶	مولوی فضل الرحمن صاحب ناظم لاسٹری	"	
۷	مشرقا جیشور راو برادر صاحب حکومت سرکار علی	"	
۸	آقا شیخ یار علی صاحب متلاشیہ لکھنؤ خجکتی	"	
۹	مولوی سید کلیم اللہ صاحب قادری ناظم کروڑ گیری	"	
۱۰	آقا مرزا محیر بھدزی صاحب اول قلعہ دار ریوہنی	"	
۱۱	مولوی سید محمد حسن صاحب اول وکیل علی	"	
اسامی کرامی اصحاب سر آخر را قبل از طبع خریدار شدند			
۱	آقا حسین قزوی پروفیسر جامعہ عثمانیہ	یک جلد	برآمدہ سہ اعزہ
۲	مولوی محمد کرم اللہ خان صاحب مدگلہ پرنسپل اٹلٹا	"	
۳	میرزا نواب نظامت جنگ بہادر	"	
۴	مولوی غلام حسین صاحب	"	
حکومت انتظامی مشین پریس			